هفته‌نامه
نیم‌رخ
بازتاب تمام رخ زنان

سال چهارم ♦ شماره ۱۰۵ ♦ شنبه ♦ ۱ سنبله ۱۳۹۹
www.nimrokh.af
Saturday ♦ August 22, 2020 ♦ Vol. 04 ♦ No. 105

نیم‌رخ هفته

زلازلی: آمر اداره مبارزه با جرایم جنایی فرماندهی پولیس ولایت خوست

عکس: فیسبوک

روایت

فریحه ایثار

خانواده‌های مسلمان در بحبوحه‌ی سنت و تجدد؛
نقش‌ها و مسؤولیت‌ها

یکی از مهم‌ترین دل مشغولی‌های جنبش فمینیستی و اسلام، «نهاد خانواده» است. هر دومکتب اسلام و فمینیسم، از آغاز تا اکنون به منظور تنظیم بهتر مناسبات در خانواده، در تلاش تبیین قواعد بودند /استند و یکی از موضوعات مهم وبحث‌انگیز درین خصوص، توزیع قدرت و تعین حقوق و وجایب برای زن و شوهر در خانواده است. این در حالی‌ست که گروهی از فمینیست‌ها ازدواج و خانواده را منشاء ستم‌گری علیه زنان و راه اصلی اعمال و بازتولید سلطه مردان می‌دانند و اما گروه دیگری از فمینیست‌ها که مشهور به فمینیست‌های خانواده‌گرا استند، در حمایت از نهاد خانواده برخاسته‌اند. در عین حال دیده می‌شود که فمینیست‌ها همواره دیدگاه اسلام را درین خصوص، به ویژه وضعیت زنان در جوامع اسلامی را به چالش کشیده‌اند. مشخص فمینیسم و اسلام چی دیدگاهی نسبت به این مسأله دارد؟ توزیع قدرت در الگوی‌های سنتی خانواده از منظر فقه کلاسیک چگونه تبیین شده است؟ و بلاخره قانون‌های معاصر چقدر در توزیع نابرابر قدرت در خانواده‌ها نقش دارند؟ نوشته حاضر با پیگیری این مسایل، می‌کوشد دریابد که چگونه الگوهای سنتی توزیع قدرت در خانواده‌های مسلمان، هویت مستقل زنان را زیر سوال برده، موقف فرودست برای آن‌ها قایل شده‌است.

صفحه ۳

هدا خموش و گذار از بستر ممنوعه‌ها

نخستین شعری که من سرودم یک کوتاهی عریان بود. «بوی سیب میدهد دهانت. مرا ببوس. برای فردایت طعم آلوبالو کنار گذاشتهام.» این شعر واکنش زیاد مردم را به همراه داشت. من برانگیختن این واکنشها را خوش داشتم. البته این شعر نخستین بار در فیسبوک مستعاری نشر شد که پشت حساب آن من در حسرت روزی نشسته بودم تا بتوانم خودم باشم و با تصویر نمایه و بینقاب و با هویت خودم سخن بگویم و شعر بنویسم

صفحه ۲

تحلیل

یعقوب یسنا

بدآموزی از پند، اندرز و حکایت‌های حکیمانه در زبان پارسی
بخش دوم و پایانی

«ابر اگر آب زندگی بارد / هرگز از شاخ بید بر نخوری / با فرومایه روزگار مبر / کز نی بوریا شکر نخوری». «عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود / گرچه با آدمی بزرگ شود». «شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی / ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس / باران که در لطافت طبعش خلاف نیست / در باغ لاله روید و در شوره بوم خس». همه این بیت‌ها به‌عنوان اندرزهای حکیمانه در پی توجیه و اثبات این است که بد ذات با تربیت و آموزش نیک نمی‌شود.

ذات بد برای این‌که به‌عنوان یک اصل ثابت توجیه شود، به معرفت تجربه‌پذیر عمومی نسبت داده می‌شود. فرد بد ذات مانند بید است، طوری‌که بر بید آب زندگی ببارد میوه نمی‌دهد، بد ذات نیز با تربیت نیکو نمی‌شود، زیرا ذاتش بد است. اگر بخواهی از نزدیکی با بد ذات سودی به تو برسد اشتباه می‌کنی، زیرا بد ذات مانند نی بوریا است که شکر ندارد. یک شخص بد ذات (ناکس) با تربیت شخصیت پیدا نمی‌کند. زیرا مثل آهنِ بد است، طوری‌که از آهن بد نمی‌توان شمشیر خوب ساخت.

نکته‌هایی‌که در بیت‌ها به‌عنوان پند و اندرز وجود دارد از نظر نظام آموزشی مدرن اشتباه است، می‌توانند موجب بدآموزی شوند. انسان در نظام آموزشی مدرن ذات بد و خوب ندارد. انسان‌ها همه می‌توانند تربیت شوند و آموزش ببینند. تربیت و آموزش در شکل‌گیری شخصیت افراد تأثیرگذار است. در تربیت و آموزش مهم نیست‌که پدر یک کودک دزد، دهقان، پادشاه، رییس‌جمهور، قاضی، هنرپیشه و... است. محتوا، شیوه و ارایه‌ی تربیت و آموزش بر افراد مهم است.

اما در این حکایت گلستان طوری توجیه می‌شود که فرزند دزد با تربیت و آموزش اصلاح‌شدنی نیست. چرا؟ برای این‌که ذاتش بد است. اگر ذاتش بد نمی‌بود، پدرش دزد نبود. بنابه تجربه‌های معرفتی روزگار پیش از سعدی و روزگار سعدی نسبتن این داوری‌ها پذیرفتنی و

صفحه ۳

رویکرد نیم‌رخ

شورای عالی زنان چه خواهد کرد؟

یک هفته پیش رییس جمهور غنی طی فرمانی شورای عالی زنان را ایجاد کرد. اداره‌ی امور ریاست جمهوری در خبرنامه‌ای گفته است که این شورا به هدف توانمندسازی زنان، هم‌آهنگی بیشتر میان شرکای ملی و بین‌المللی به منظور دفاع و حراست از حقوق و آزادی‌های زنان، برنامه‌ریزی، پیگری و اجرای تعهدات بین‌المللی در راستای حقوق زنان و ارزیابی کارکردهای آنان ایجاد شده است.

ریاست این شورا بر عهده رییس جمهور بوده و دبیرخانه‌ی شورا به وزارت امور زنان و اداره‌ی امور ریاست جمهوری تعلق دارد. در این شورا نمایندگان ۲۶ نهاد دولتی و خصوصی به شمول معاونان زن ولایت‌ها، فعالان حقوق زنان و جامعه‌ی مدنی عضویت خواهند داشت. درباره‌ی میزان بودجه و چگونگی نحوه‌ی عملکرد این شورا، هنوز اطلاعات دقیقی در دست نیست. اما پرسش اساسی این است که ایجاد شورای عالی زنان، در شرایطی که از یک طرف بحث صلح با طالبان داغ است و از سوی دیگر، مسأله‌ی خروج شرکای بین‌المللی که حامیان جدی زنان شمرده می‌شوند، بالا گرفته است، چه تأثیری بر وضعیت زنان دارد /خواهد داشت؟

بی‌تردید، زنان در افغانستان پس از دو دهه تلاش برای دستیابی به حقوق و آزادی‌های اساسی شان، هنوز با مشکلات جدی مواجه‌اند و اکنون با بالاگرفتن بحث صلح با طالبان، هراس تازه‌ای ایجاد شده است که مبادا دست‌آوردهای ۱۹ سال گذشته نیز معامله شود! در چنین شرایطی هر اقدامی با هدف توانمندسازی زنان و فعالیت در راستای تأمین حقوق و آزادی‌های آنان گامی‌ست ستودنی و مورد حمایت، اما نگرانی دیگر این است که ایجاد نهادهای موازی در افغانستان، به مُدی بدل گردیده که نه تنها پیامد مثبت بلکه پیامد مخرب و زیان‌بار داشته است. تورم تشکیلاتی در ساختار حکومت که کارایی این نهادها ملموس و محسوس نیست، می‌تواند به بی‌اعتمادی بیشتر میان زنان منجر شود. در دوران حکومت وحدت ملی ما شاهد ایجاد نهادهای موازی بودیم که منجر به پراکندگی بیشتر کار و فعالیت‌های آنان شد تا عرضه‌ی خدمات بیشتر یا کارایی بهتر.

وزارت امور زنان به عنوان نهاد رسمی در ساختار حکومت در ۱۹ سال پسین مورد بی‌مهری‌های زیادی قرار گرفته است. از گزینش اعضای رهبری این وزارت تا بودجه، استراتژی و برنامه‌های آن در راستای بهبود وضعیت زنان و توجه‌ی جدی به مشکلات شان. بارها زنان نماینده در شورای ملی نیز از وجود تعبیض آشکار در این شورا و نهادهای حکومتی نسبت به زنان شکایت کرده‌اند. نهادهای دیگری هم که از سوی زنان مدیریت می‌شود، به گونه‌ی حمایت لازم را در بخش‌های مختلف ندارند. لذا ایجاد شورای عالی زنان در چنین وضعیتی ممد و موثر بر وضعیت زنان واقع خواهد شد یا حکومت هدف دیگری دارد.

وقت به برنامه‌های و پرژه‌های که به هدف توانمندسازی زنان در دو دهه‌ی گذشته از سوی حکومت انجام شد، نگاه می‌کنیم، باور بر این که حکومت واقعن در پی توانمندسازی زنان است و زنان می‌توانند با چنین رویکردهای به توانمندی می‌رسند، متردد می‌شویم. این در حالی است که شورای عالی زنان نه یک نهاد اجرایی، ممکن یک نهاد مشورتی باشد. چنین نمایش‌های چه تأثیری بر وضعیت زنان خواهد داشت و چه تغییر در زندگی آنان خواهد آورد؟

گفت‌وگو

حسین احمدی

هدا خموش و گذار از بستر ممنوعه‌ها

روایتی از هدا خموش در گفت‌وگو با هفته‌نامه نیم‌رخ

در اوج جنگ‌ها پدر و مادرم افغانستان را ترک کردند و به ایران مهاجر شدند. یک سال بعد (۱۹۹۵م) دختری متولد شد که نامش را هدا گذاشتند. هدا در گذر زمان، تبدیل به زنی شد که بیشتر با شعرهای ممنوعه و کارهای تابوشکنی‌اش شهرت یافته است.

تصویر شبح از سرزمین مادری

پدرم و مادرم بیسوا بودند و در ایران به نیروی کاری تبدیل شده بودند که صرف در بدل زندگی بی‌پیرایه به‌خاطر حفظ جان‌مان عرق می‌ریختند. با آنکه در ایران تولد شده بودم، اما خود را مهمان‌هایی می‌شمردیم که به سرزمین دیگری تعلق داشتیم. نمی‌دانستم چقدر دور یا نزدیک، اما خبرهایی را از روزنامه‌ها و تلویزیون می‌شنیدیم که وضعیت سرزمین مادری‌مان را بسیار بد توصیف می‌کرد. قتل، کشتار، اختلاف، مهاجرت، ستم و هیولایی به نام جنگ. کودک بودم، فکر می‌کردم اگر ما به افغانستان برویم، کشته خواهم شد! تصویر شبح بزرگ از سرزمین مادری‌ام به سر داشتم.

وقتی از ایران برگشتیم به سرزمین مادری، وارد هرات شدیم. شهر فروخفته در سکوت و تاریکی مطلق. تنها صدای مداوم که می‌شنیدیم صدای برخاسته از حرکت موتر بر روی جاده‌ی خاکی‌ای بود که ما را از مرز اسلام قلعه آورده بود تا به شهر هرات برساند و شاید همین جاده بود که تا کابل کشیده شده بود. البته گاه گاهی صدای شلیک گلوله‌ها را نیز می‌شنیدیم. نخستین باری بود که با گوش‌هایم صدای واقعی گلوله را می‌شنیدم. آنهم در سرزمینی که انتظار می‌رفت تا اخیر عمرم در آن زنده‌گی کنم. برق و روشنایی نبود. تنها روشنایی که به چشم می‌خورد، ناشی از فانوس‌های کم‌نوری بود که دل پنجره‌های خانه‌ها را نارنجی کرده بود. شب بود و تاریکی آمیخته با هول و هراس. هرات شهری پس از جنگ و میزبان صدها هزار عودت کننده بود.

وقتی به شهر رسیدیم مستقیم به‌یک مسافرخانه‌ی تاریک و بدون امکانات هدایت شدیم. یک شبانه روز بدون آب و نان در آنجا گذشت. تصاویر وحشتناکی که از ستون روزنامه‌ها و خبرهای تلویزیونی در ذهنم تداعی شده بود یک‌به‌یک به واقعیت مبدل می‌شد. مردانی با لباس‌های نامنظم و موهای ژولیده شب در امتداد جاده‌های شهر گشت می‌زدند. گویا پولیس شب‌ها بر شهر تسلط نداشت.

در سرزمین جنگ

وقتی پدرم گفت ما در کابل خودمان خانه داریم، فکر کردم واقعن خانه است؛ یعنی جایی برای زنده‌گی. اما نه آن خانه‌ی آباد و دیکور زیبایی که من از یک خانه تصور داشتم، اصلن چنان نبود. ما به یک سرزمین جنگ‌زده برگشته بودیم؛ کابل. شهری که حدود ۳۰ سال میان جناح‌های مختلف رد و بدل شده بود و زخمی‌زخمی است. وقتی می‌گفتیم خانه، خانه‌های کابل دیگر یک خانه نبود، بلکه فقط سرپناهی برای زنده ماندن معنا داشت. وقتی وارد کابل شدیم، آدم‌های عجیب، شهر عجیب، خانه‌های عجیب، فرهنگ خوش‌آمدگویی عجیبی را دیدم. برق و چراغی نبود، اما فانوس کم‌نور وجود داشت که همه اعضای خانواده را دور خود جمع می‌کرد. این نزدیکی به دور فانوس کم نور و دسترخوانی با غذای کم، صمیمیت خاصی میان اعضای خانواده ایجاد کرده بود که کمی از هول‌وهراس روزمره می‌کاست. یافتن این صمیمیت در یک سرزمین جنگ‌زده و خانه‌هایی که نماد محرومیت و بلاهت بود، خوشایند می‌نمود.

سنت‌های دره‌ی سالنگ

ها راستی، گفتم که پدر و مادرم از پروان به ایران رفته بودند و حال پس از حدود یک دهه مهاجرت برگشته بودند به نقطه‌ی صفر، به نقطه‌ای که از آن بریده بودند؛ دره‌ی سالنگ. ما از یک شهر آباد، از مکتب و خانه‌ای با امکانات رفاهی به سرزمین جنگ‌زده برگشته بودیم. کابل بازهم بهتر بود؛ شهری بود که داشت خاک‌های جنگ را از خود می‌تکاند و با کمک‌های خارجی لباس جدیدی از جنس توسعه به تن می‌کرد. ساختمان‌های جدید یکی پس از دیگری از زیر پست شهر سربرمی‌آورد و جاده‌های سیاه قیرریزی شده به درون مارپیچ کوچه‌های شهر راه باز می‌کرد. ولی سالنگ دره‌ی تنگ و فضای اجتماعی بسته داشت. در واقع ما در عمق محرومیت و محدودیت سفر می‌کردیم. وقتی در سالنگ رفتیم، همچون رنگ برجسته‌ای در میان سادگی‌های مردم نمایان بودیم. حتا در مورد لباس‌های من و هرسه خواهر کوچکم نیز حرف درمی‌آوردند. من تازه داشتیم نوجوان می‌شدم و دوست نداشتم مدام روسری بپوشم. ولی مردم سالنگ نمی‌توانستند موهای مرا ببینند و حرفی نزنند. از همین رو به مادر و پدرم فشار می‌آوردند تا دخترانش را مجبور به تابعیت از عرف روستایی کنند .

آموزشِ ممنوعه

نظام سیاسی افغانستان در چارچوب دموکراسی داشت پابرجا می‌شد و امیدواری به آینده‌ی افغانستان افزایش یافته بود. مردم در مسایل کلان کشور سهیم می‌شدند. فصل انتخابات رسید و کسانی که سواد خواندن و نوشتن داشتند می‌توانستند در کمپاین‌ها نقش مهمی بازی کنند. من با تیم کمپاین حامد کرزی، رییس جمهور پیشین افغانستان کار کردم و فرصت خوبی بود تا نشان دهم که تفاوت ما با دیگر دختران روستایی تنها در طرز لباس پوشیدن نیست. از همین رو پس از برگزاری انتخابات همکاران مان وعده سپردند که برایت کار فراهم می‌کنیم. ولی آنچه را من نیاز داشتم کار نبود؛ ادامه آموزش بود.

امتحان سویه دادم و وارد مکتب شدم. روستای ما در ولسوالی سالنگ مکتب دخترانه نداشت. اصلن مکتب نداشت؛ ما در مسجد درس می‌خواندیم.

صرف تشکیلات مکتب از سوی وزارت معارف آمده بود با چند جلد کتابی که به هر دانش‌آموز داده می‌شد. کودکان قد و نیم قد و نوجوانان دختر و پسر روستا به گروه‌های مختلف دسته بندی شده بودند و هر گروه در یک کنج مسجد جمع می‌شدند. هر گروه یک صنف بود. هر صنف ما شامل هشت تا بیست نفر بودند. تصور کنید در یک گوشه مسجد صنف اول، در کنج دیگری صنف دوم و همین طور... یعنی همزمان یک استاد از بیولوژی صنف شش درس می‌گفت و دیگری از ریاضی صنف اول. ما همزمان صدای کل شاگردان و استادان داخل مسجد را می‌شنیدیم. البته این وضعیت دیر دوام نیافت. خارجی‌هایی که به افغانستان آمده بودند تنها سربازان جنگی و جنگنده‌های مجهز با بمب‌های خوشه‌ای نیاورده بودند. بلکه در روستاهای افغانستان مکتب و کلینیک نیز باخود می‌آوردند. یک موسسه‌ی خارجی برای ما یک مکتب اعمار کرد. مکتب مختلط بود. ارچند بانوان در هر صنف حدود بیست درصد صنف را تشکیل می‌دادند، اما بازهم خانواده‌ها اشتیاق خاصی یافته بودند که دختران شان نیز درس بخوانند. فقط می‌خواستند درس بخوانند ولی تصمیم نگرفته بودند تا کجا. زمانی که ما در سالنگ داخل صنف مختلط درس می‌خواندیم شاید در بسیاری از ولسوالی‌های افغانستان هیچ دختری به مکتب نمی‌رفت چون حق آموزش نداشتند و شاید هم اصلن مکتبی وجود نداشت. اما مهاجرت به ایران دیدگاه پدر و مادرم را تغییر داده بود و شوق زیادی داشتند تا ما درس بخوانیم. البته همزمان با ما شمار دیگر از خانواده‌هایی که به ایران و پاکستان مهاجر شده بودند نیز برگشتند و همه‌ی این مهاجران عودت کننده در مورد حق آموزش کودکان خود، صرف نظر از جنسیت شان، دیدگاه واحدی داشتند. تلاش مهاجران برگشته از ایران باعث شد که تشکیلات مکتب محلی در روستای ما از سوی معارف ایجاد شود. ابتدا باشندگان محل حاضر نشدند دختران خود را به مکتب بفرستند. آموزش دختران از جمله کارهای ممنوعه بود. ولی کم کم سدهای عرف و سنت اجتماعی که مانع ورود دختران به مکتب می‌شد، شکستند و حق آموزش عام شد. دخترانی که از مهاجرت بازگشته بودند در واقع با خودشان یک ذهنیتی را در روستا وارد کردند. ذهنیتی که به دختران روستایی محصور به جغرافیای خشن و محروم سالنگ اجازه می‌داد رویا ببافند. البته دختران روستایی قبلن نیز رویاهایی داشتند؛ اما رویاهای‌شان فراتر از واقعیت‌های موجود نبود. یعنی زندگی ایده‌آل آنان به داشتن شوهر و فرزندپروری و کار روی زمین‌های زراعتی محصور می‌شد. ولی ذهنیتی را که من و دختران شبیه من باخود به روستا بردیم برای دختر و پسر آنجا اجازه می‌داد تا رویاهایی فراتر از واقعیت‌های دره‌ی سالنگ ببافند. ما به تحصیل در دانشگاه و کار در اداره فکر می‌کردیم. تا آن‌روز شنیدن صدای زنان از طریق رادیو باعث تعجب بود. دخترانی که پیش از آن می‌گفتند آرزو دارم شوهر کنم. حالن می‌گفتند می‌خواهم معلم شوم، داکتر شوم و حتا رییس جمهور شوم.

دشواری راه

تازه زندگی سامان گرفته بود. دوره‌ی مکتب را داشتم به پایان می‌رساندم. مردم سالنگ هم دیگر به روسری و پوشش پتلون ما کم‌تر دخالت می‌کردند. دختران زیادی هم‌نسل من به مکتب می‌رفتند و اشتیاق دانشگاه رفتن داشتند. محدودیت‌های اجتماعی داشت کم‌تر می‌شد. مصمم شدم که به کابل بیایم تا برای آزمون کانکور آمادگی بگیرم. اما از بد روزگار مادرم فوت کرد و همه چیز به یکبارگی متزلزل شد. دختر کلان در خانواده بودم و کل مسؤولیت‌های خانه نیز به دوشم افتاد. پدرم موافقت کرد که به کابل بیاییم. مسؤولیت‌های خانه را به عهده گرفتم. آمادگی برای دانشگاه رفتن و کار کردن برای تأمین مخارج زندگی. این‌ها همه یکباره روی دوشم سنگینی می‌کرد. ولی با تلاش شبانه روزی موفق شدم. می‌توانم بگویم نتیجه‌ی تلاش خودم بود که توانستم از کانکور موفقانه بگذرم.

زمانی که در سالنگ-پروان بودم در مورد بهداشت و طبابت خانگی مقاله می‌نوشتم و به دفتر رادیو آزادی در کاپیسا و یا چاریکار می‌فرستادم. وقتی مقاله‌های کوتاهم را در رادیوآزادی می‌خواندند به کارهای رسانه‌ای علاقه‌مند می‌شدم. به همین خاطر وقتی به کابل آمدیم نیز مشتاق کار کردن در رسانه‌ها بودم. ولی نتوانستم وارد رسانه‌ها شوم. با سپری کردن امتحان کانکور در یک نهادی که برای حمایت از زنان کار می‌کرد کار گرفتم. این نهاد ضمن تسهیل بازار صنایع دستی، امکانات و خدمات بهداشتی نیز برای زنان فراهم می‌کرد. من از طریق این نهاد به ولایت‌های مختلف سفر کردم. ما صنایع دستی زنان را جمع‌آوری کرده به بازارهای بین‌المللی می‌فرستادیم. اما در این سفرهای کاری که به ولایت‌های: بغلان، خوست، پروان و ولسوالی‌های کابل داشتم جهان واقعی زنان روستایی را درک کردم. ما رفته بودیم تا به خانواده‌ها کمک کنیم، اما به پوشش ما اعتراض می‌کردند و ما را آمریکایی می‌گفتند.

از دشواری گذشتم. در بخش ادبیات فارسی تربیه‌ی معلم سید جمال‌الدین افغان در کابل کامیاب شدم. ادبیات فارسی مرا به جهان دیگری سوق داد. تصاویر خوفناک افغانستان که از ایران با خود آورده بودم، داشت رنگ می‌باخت. وقتی می‌دیدم زنان در اداره‌های کار، رسانه‌ها، دانشگاه و داخل شهر حضور دارند، کم کم تصاویر شبح از بین می‌رفت و هیجان خاصی در من به وجود می‌آمد که کشور ما چقدر رو به بهبودی است.

شعر اروتیک؛ تصویر واقعی پندارهای هدا

ما در جهان واقعی به اندازه‌ی کافی آزاد نیستیم. جهان واقعی محدودیت‌هایی دارد، اما این محدودیت‌ها را می‌شود در جهان شعر و ادب زودتر برداشت و به دنیای رویایی خود دست یافت. از همین رو به شعر و غزل رو آوردم. ارچند که ورود من به دنیای شعر و ادب اتفاقی و یا الهام گرفته از کسی نبود؛ بلکه به مرور زمان به این بخش علاقه‌مند شدم. شاید جرقه‌های نخستین این انگیزه‌ها در دوره‌ی مکتب در ایران رقم خورده بود. در کودکی‌ام در ایران که عکس سیمین بهبهانی و فروغ فرخزاد را در دیوارهای مکتب می‌دیدم و شعرهای شان را می‌خواندم حس خوبی می‌گرفتم. در برنامه‌های شعرخوانی نیز شرکت می‌کردم. وقتی که در افغانستان وارد دانشگاه شدم و ادبیات خواندم، به انجمن‌های ادبی-فرهنگی مثل انجمن قلم و انجمن غرجستان وارد شدم.

با آنکه در افغانستان کمتر مروج است، اما ادبیات عریان مرا بسیار زود به سر زبان‌ها آورد و در حلقه‌های ادبی-فرهنگی از شعرهای من می‌گفتند. شاعران افغانستان تا اکنون یا به سبک‌های سنتی مثل غزل روی می‌آورند و یا در قالب سبک‌های جدید نیز ادبیات رسمی به کار می‌برند. چون جسارت شکستن تابوهای اجتماعی و بدپنداری‌ها نسبت به ادبیات اروتیک را ندارند. کم‌تر کسی جرأت می‌کند بی‌نقاب سخن بگوید.

اما نخستین شعری که من سرودم یک کوتاهه‌ی عریان بود. «بوی سیب می‌دهد دهانت. مرا ببوس. برای فردایت طعم آلوبالو کنار گذاشته‌ام.» این شعر واکنش زیاد مردم را به همراه داشت. من برانگیختن این واکنش‌ها را خوش داشتم. البته این شعر نخستین بار در فیسبوک مستعاری نشر شد که پشت حساب آن من در حسرت روزی نشسته بودم تا بتوانم خودم باشم و با تصویر نمایه و بی‌نقاب و با هویت خودم سخن بگویم و شعر بنویسم. چون اکثر مردم پیام می‌فرستادند که تو مردی هستی که از آدرس مستعار نام زنان را بد می‌کنی. اما من با خود می‌خندیدم که من واقعن زن هستم و دارم از زبان یک زن سخن می‌زنم، اما چرا به من شک می‌کنند. دریافتم که موافقان من خیلی بیش‌تر از مخالفانم بودند. این سبک در واقع نمای واقعی پندارهای من بود. زمانی که برای اولین بار در یک حلقه‌ی ادبی در دانشگاه بین دوستانم شعر دکلمه کردم دوستانم بسیار تشویق کردند. یکی از دوستانم مرا با آقای زبیر هجران معرفی کرد. در همان روزها بود که مجموعه شعری هجران نیز رونمایی می‌شد. در محفل رونمایی مجموعه شعری هجران برای نخستین بار منحیث شاعر پشت تریبون رفتم و به عنوان شاعر شناخته شدم. اما رفتن به جهان شعر مرا از بسیاری چیزها برید. خانواده‌ام حتا پدر و مادرناتنی‌ام مرا طرد می‌کردند که تو چرا شعر می‌خوانی و آن‌هم اروتیک. اما شعر و سبک اروتیک زبان من بود.

و باز قضیه‌ی تکراری کوچ. سال ۱۳۹۸ خورشیدی، دو سال پس از فراغتم از دانشگاه بود که باز از کابل به دره‌ی سالنگ برگشتیم. یک شاعر بیش‌تر به فضای آرام ضرورت دارد ولی من در روستا بیش‌تر منزوی شده بودم. وقتی خانواده‌ام دیدند که دارم مستقل می‌شوم و به راهی قدم گذاشته‌ام که خودم می‌خواهم، خواستند با رفتن به روستا و بریدن از شهر مرا نیز متوقف کنند. اما من راه خودم را یافته بودم. با تمام محدودیت‌ها توانستم مجموعه شعری‌ام را با عنوان «می‌بوسمت» چاپ و نشر کنم. بازخورد این اشعار خیلی خوب بود. در یک هفته دو بار در کابل رونمایی شد.

دو بار به مردی پیشنهاد ازدواج دادم که اصلن ندیده بودم

داستان‌های وحشتناکی شنیده بودم. از ازدواج‌های اجباری و بدون میل دختران. اما من باید با کسی ازدواج می‌کردم که خودم انتخاب کنم. رفیع جسور را از میان مخاطبان شعرهایم انتخاب کردم. یعنی آشنایی ما از طریق شبکه‌های اجتماعی آغاز شد. حدود دو سال آشنا شده بودیم. رفیع نیز در یک نهاد فرهنگی کار می‌کند و سروکارش با کتاب، متن، شعر و داستان است. از همان آغاز با اندک آشنایی از اطلاعاتی که در موردش کسب کردم از او خوشم آمد. مستقیم و بی‌ریا برایش نوشتم «آقای جسور من خیلی دوست تان دارم. نمی‌فهمم. گرچه شما را ندیده‌ام ولی از شخصیت تان خوشم آمده...» این حرف‌ها را به مردی گفتم که هنوز از نزدیک ندیده بودم. نه یک بار که بار دیگر نیز برایش پیشنهاد ازدواج دادم. اما رفیع هردوبار پاسخ رد داد و گفت هنوزهم فکر می‌کنم این حساب مستعار است. چون ما تا آن‌زمان حتا تماس صوتی نداشتیم. فقط متن بود که حس و حال ما را به‌یکدیگر مان می‌رساند.

خواستگاری در فیسبوک و زندان خانگی برای عشق جسور

سال گذشته به کابل آمده بودم تا کتابم رونمایی شود. بالاخره من و جسور همدیگر را دیدیم و باهم دوستانه حرف زدیم. نمبر تماسش را گرفتم و باهم تماس صوتی داشتیم. این تنها دیدار مان بود. هیچ قرار ملاقاتی باهم نگذاشته بودیم. پس از مدتی ریسک بزرگی کردم. نه چندان ریسک بزرگ، فقط کاری را کردم که پیامد آن را حدس نمی‌زدم چه خواهد شد. خودم دو بار به او پیشنهاد ازدواج داده بودم و رد کرده بود. این‌بار متن بلند بالایی در فیسبوک نوشتم و از او در فضای همگانی و رسانه‌ای خواستگاری کردم. من فقط می‌خواستم برعلاوه‌ی خودم چند دوست جسور هم به‌این آقا پسر بگویند که دوستش دارم. وقتی نامه‌ی خواستگاری را نوشتم، تلفنم را خاموش کردم و خوابیدم. وقتی بیدار شدم دیگر موضوع از دستم رفته بود. کل فضای شبکه‌های اجتماعی پر شده بود از عکس من و جسور و نامه‌ی خواستگاری من از او. پدرم خشن شد و تلفنم را گرفت. به زندان خانگی رفتم. غوغای بزرگی در خانه مان ایجاد شده بود. کاری که هیچ‌کس تصورش را نمی‌کرد. اما این یک انتخاب بود. انتخاب خودم. پدرم انتخاب دیگری داشت؛ ازدواج من با پسر مورد نظر خودش. اما موضوع رسانه‌ای شده بود و ما کاری نمی‌توانستیم بکنیم. جسور در این هیاهو در تکاپوی برقراری ارتباط شده بود. وقتی جسور موافقت خانواده‌ی خودش را گرفته بود با خانواده‌ام ارتباط تلفنی برقرار کردند که به خواستگاری بیایند. در حالی که میلیون‌ها نفر همگام با من انتظار می‌کشیدند تا پاسخ خواستگاری مرا بشنوند. خانواده‌ی جسور از بدخشان به سالنگ آمدند و این وصلت صورت گرفت. اگر جسور این پیشنهاد را رد می‌کرد بنابرمحدودیتی که هنوزهم در خانواده‌ی ما وجود دارد ممکن به مرگ من منجر می‌شد، شاید هم خودکشی و شاید هم مرگ با دستان یکی از اعضای خانواده؛ اما من در راه رسیدن به خواسته‌ام مرگ را نیز پذیرفته بودم. «بله» گفتن جسور همه اتفاقات ناگوار را خنثا کرد. وقتی پاسخ مثبت جسور را در فیسبوک خواندم، اشک و لبخندم درهم آمیخته بود. خودم نبودم. آن‌همه هیجانی که در من خلق شده بود وصف‌ناپذیر است، اما حس خوشایندی بود.

آغاز نو

ازدواج ما هم متفاوت از عرف و عنعنات مردم صورت گرفت اما این تفاوت را نمی‌شود تابوشکنی گفت، بلکه ما نظر به خواست خودمان روش زندگی و ازدواج خود را رقم زدیم نه برای تابوشکنی. یک شب عروسی در سالنگ گرفتیم و جسور با یک موتر سراچه آمده بود. من هم کوله‌ام را برداشتم انگار به سفر تفریحی برویم؛ آمدیم به سوی خانه‌ی مشترک. یک شب هم در کابل محفل خیلی خصوصی و دوستانه‌ای داشتیم. البته مراسم عروسی ما کمی با عجله شد. این عجله به خاطر این بود که ما نمی‌توانستیم دوری از همدیگر را تحمل کنیم و از سویی هم جسور اجازه نداشت به خانه‌ی ما در سالنگ بیاید. با آنکه سالنگ خیلی تغییر کرده، اما هنوزهم سنت‌های دست‌وپاگیری دارد که محدودیت‌هایی را بر زندگی مردم وضع کرده است. اکنون دارم با مردی زندگی می‌کنم که قبل از عروسی فقط یک بار دیده بودم، سه بار پیشنهاد ازدواج داده بودم، دو بار پاسخ رد شنیده بودم و هیچ قرار عاشقانه‌ای با او نداشتم، فکر می‌کنم انتخابم درست بوده؛ رفیع مرد خوبی است و اهل مدارا در زندگی‌ست.

ادامه از صفحه ۱

خانواده‌های مسلمان در بحبوحه‌ی سنت و تجدد؛
نقش‌ها و مسؤولیت‌ها

خانواده از دیدگاه فمینیسم و اسلام

رویکردهای فمینیستی را در مورد خانواده می‌توان در دو بخش به طور خلاصه بررسی کرد: اول؛ فمینیسم در تقابل با نهاد خانواده و دوم؛ فمینیسم در حمایت از خانواده یا فمینیسم خانواده‌گرا.

نحله‌های نخستین فمینیسم، موج اول و دوم (۱) را می‌توان از جمله فمینیست‌های که در تقابل با نهاد خانواده قرار دارند، یادآوری کرد. به باور فمینیست‌های موج اول و دوم، نهاد خانواده مرکز ستم‌آلود است و باید دگرگون شود. از جمله متفکران موج اول فمینیسم، سیمون دوبوارعقیده داشت آنچه زن را در قید و بند و تحت ستم قرار می‌دهد «ازدواج و مادری» است. وی ازدواج را نوعی «فحشای عمومی» که عامل بدبختی زنان می‌باشد، می‌پنداشت.

فمینیست‌ها به این باور بودند که ازدواج زن را موجودی «خانه‌دار» و «فرزندزا» و مرد را «نان‌آور»، «رییس خانواده» و به « من اصلی» تبدیل می‌کند. در نتیجه مردان از این فرصت استفاده کرده زنان را تحت سلطه و حاکمیت خود می‌آورند. آن‌ها این رابطه را یک نوع «بردگی ازدواج» می‌خوانند. هم‌چنان، بعضی از فمینیست‌ها به این باور بودند که زنان در طول تاریخ با وجود آنکه کارهای گوناگون را انجام می‌دهند، اما در درجه اول، زنان با کار «زایشی» خود به عنوان «مادران» به معرفی گرفته می‌شوند. از این‌که «مادری» وظیفه محوری محسوب می‌شود، نقش فعالی را که زنان در تولید و حوزه‌ی عمومی بازی می‌کنند، نادیده گرفته می‌شود. به طور مثال، کار نصف کشاورزی که در سطح جهان توسط زنان به پیش برده می‌شود، تحت سایه نقش «مادری»، در حاشیه قرار می‌گیرد. از دید این فمینیست‌ها، تعریف زنان صرفن به عنوان «مادر» و جداکردن آن‌ها از چرخه‌ی تولید، استثمار زنان را، که در جامعه صنعتی شدت یافته، گسترده‌تر می‌سازد.

زیاده روی‌ها و ضدیت بیش‌از حد موج اول و دوم فمینیسم با نهاد خانواده، سبب افزایش توهین وتحقیر تعدادی از زنان متاهل شد که به انتخاب خود «مادری» را برگزیده بودند و همچنان قادرنبودن آنها بر معرفی جایگزین بهتر برای خانواده سبب شد که جنبشی (موج سوم فمینیسم) در حمایت از کانون خانواده شکل گیرد.

به ویژه زمانی‌که دیدگاه‌های پسامدرنیسم مبنی بر احترام به عقاید و افکار مردم و اعلام بیزاری از پذیرش قوانین و روایت‌های عمومی که توسط فوکو دریدا مطرح شده بود، مقبولیت پیدا کرد.

تأثیرگزارترین افراد این جنبش بتی فریدان، نویسنده کتاب‌های «راز و رمززنانگی» و «مرحله دوم»، جین بتکه الشتین، نویسنده کتاب «مرد عمومی، زن خصوصی» و سارا رودیک، نویسنده کتاب « تفکر مادرانه» در تشریح نظریات خود در حمایت از مادری و کودک به منظور ایجاد همبستگی و آرامش در خانواده پرداختند.

بتی فریدان در بحث حمایت از خانواده می‌گوید: اگر مادران «مادری» را به انتخاب خود برمی‌گزینند، باید به این انتخاب احترام گذاشت. بتکه الشتین با حمایت از نهاد خانواده، در ایجاد همبستگی اجتماعی پرورش کودکان که نسبت به هم‌دیگر احساس همدردی دارند تأکید می‌کند. او هم‌چنان معتقد است که خانواده تنها جایی است که انسان‌ها می‌توانند محبت و امنیت و آسایش را در آن احساس کنند و تنها مکانی است که می‌توانند در آن تصمیم‌هایی بگیرند که مبنای آن غیر از پول باشد. برعلاوه سارا رودیک، مادری را به عنوان یک فرایند پیچیده، راهی برای ایجاد صلح جهانی یاد می‌کند.

بعضی از فمینیست‌های این جنبش که مشهور به فمینیست‌های خانواده‌گرا استند، خانواده را کانون ستم می‌پندارند، ولی تمایل به دگرگونی و براندازی آن نداشتند. آنها معتقد استند که برای از بین‌بردن این ستم در خانواده‌ها، اصلاحات اساسی آورده شود. استوارت میل خانواده را بهترین کانون برای زنان می‌پنداشت، در حالی‌که بتی فریدان در کتاب «رازو رمززنانگی»، خانواده را «اردوگاه اجباری» برای زنان تعریف می‌کند. گلدمن فمینیست امریکایی معتقد است چون ازدواج زنان را تحت سلطه شوهران قرار داده و زنان را از لحاظ مالی وابسته به مردان می‌سازد، مانع آزادی زنان است. بنابرین؛ نیاز جدی به تغییر باورهای رایج در مورد ازدواج و خانواده است. (۲)

حالا پرسش این است که دیدگاه اسلام در مورد نقش مادری و خانواده چیست؟ و آیا تشابهی را درین خصوص بین نظریات این دو مکتب می‌توان یافت یا خیر؟ حسن بستان و قاسم زایری در مقاله‌های زیرنام «رویکردهای خانواده از نظر اسلام و فمینیسم» و «بررسی مقایسه‌ای-تاریخی جایگاه خانواده در فکر فمینیستی و دیدگاه اسلام» به ترتیب به پاسخ این پرسش‌ها پرداخته‌اند.

حسن بستان استدلال می‌کند که اسلام همه‌ی مبانی زیستی مادری را نادیده نگرفته تعریفی صرفن اجتماعی از آن ارایه نمی‌نماید. این‌که میل به مادری‌کردن جنبه‌ی غریزی دارد یا نه؟ مسأله‌ای پیچیده و قابل بحث است، اما حتی انکار غریزه‌ی مادری منطقن این نتیجه را در پی نخواهد داشت که هیچ‌گونه ارتباط ویژه و منحصربه‌فردی بین مادر طبیعی و فرزند پس از انعقاد نطفه و رشد جنین تا زمان ولادت به وجود نمی‌آید؛ بلکه برعکس می‌توان به استناد یافته‌های روان‌شناسی بر وجود چنین ارتباطی استدلال کرد .اگر هم این مطلب صحیح باشد که سقط جنین اختیاری هیچ‌گونه عوارض روانی نامطلوبی برای مادر ایجاد نمی‌کند، نمی‌تواند شاهدی بر ردّ هرگونه ارتباط ویژه‌ی عاطفی بین مادر و فرزند باشد، بلکه ممکن است از نتایج تغییرات فرهنگی و پذیرش ارزش‌های جدید توسط بسیاری از زنان امروزی، به ویژه در خصوص کاهش تولید مثل باشد.

زایرقاسمی پس از بررسی زمینه‌های تاریخی شکل‌گیری خانواده در جهان اسلام و فمینیسم به این نتیجه می‌رسد که از دید بعضی از فمینیست‌ها که خانواده را نهاد ستم‌گری می‌پنداشتند، برعکس به اساس دیدگاه اسلام خانواده طبیعتن یک نهاد ستم‌گری نبوده، بلکه یک نهاد مقدس است که شارع به آن نظر داشته و مسلمانان به حفظ آن به عنوان یک رکن اجتماعی نظر داشته‌اند. در فکر فیمینستی خانواده که عامل اصلی در شکل‌گیری موقعیت فرودست زنان در جامعه بوده و است، در اسلام مورد بررسی قرار گرفته و با تکیه و تأکید بر نقش و جایگاه خانواده و تقدس بخشیدن به آن، به موقعیت فرودست زنان در جوامع اسلامی دامن زده و بدین ترتیب، نه تنها فرودستی زنان را تأیید کرده، بلکه بر این کانون ستمگری نیز صحه گذاشته است، وارسی می‌شود.

از دید فمینیست‌های اسلامی (۳)، اسلام از همان ابتدا و به تفصیل به زنان و خانواده، حساسیت داشته و مجموعه‌ی فربهی از قواعد برای تنظیم مناسبات زن و مرد درونِ خانواده فراهم آورده است، قواعدی که در بعضی موارد نیاز به بازتعریف دارد. بنای نهاد خانواده در دیدگاه اسلام، بر محبت و وابستگی متقابل عاطفی بین زن و مرد است، اما این عواطف در متن مجموعه‌ای از قواعد عمل می‌کنند. درنهایت به این نتیجه می‌رسد که خانواده در دیدگاه اسلام، اساسن نمی‌تواند آن گونه که مورد ادعای فمینیست‌ها در مورد وضع خانواده در سنت تاریخی-فکری غرب است، نهادی ستمگر باشد؛ زیرا شارع قبل از هر چیز، چارچوب خانواده را به قواعد آراسته است.

در پایان وی، پرسشی را مطرح می‌سازد این که بعضی کاستی‌ها درین دیدگاه دیده می‌شود از جمله آن که فمینیست‌ها می‌توانند مدعی شوند که مقصود از بحث در مورد زنان و خانواده و قانون‌گذاری پیرامون آن، مباحثه در حوزه‌ی عمومی است نه پیگیری گزاره‌های از پیش تعین‌شده. به عبارتی، لازم است همه‌ی افراد جامعه از جمله خود زنان در این مباحثه عمومی بر سرِ حقوق‌شان و یا دشواری‌های اجتماعی‌شان مشارکت کنند، نه این که از بالا، قواعدی برای زندگی خانوادگی و حیات اجتماعی‌شان اعلام شود. پرسش اساسی‌تر این است که قاعده‌های تعین شده از سوی شارع و فقه‌ها؛ چقدر توانسته برابری وعدالت را در خانواده‌های مسلمان تأمین نماید؟

ادامه از صفحه ۱

بدآموزی از پند، اندرز و حکایت‌های ...

توجیه‌پذیر بوده است. چرا؟ برای این‌که ذات‌باوری در طبقات بشری جامعه، اصلی پذیرفته‌شده بود. پادشاهان ذات متعالی داشتند که پادشاه بودند. طبقات پایین جامعه ذات متعالی نداشتند، اما بد ذات نیز نبودند. دزدان، رهزنان و... بد ذات بودند. ذات از پدران به فرزندان قابل انتقال بود. این ذات‌باوری را ثبات طبقات اجتماعی تجربه‌پذیر می‌کرد. زیرا انسان‌ها می‌دیدند که فرزند برده، برده است؛ فرزند دهقان، دهقان است؛ فرزند ارباب، ارباب است؛ فرزند پادشاه، پادشاه و شاهزاده است؛ فرزند زرگر، زرگر است؛ فرزند رهزن، رهزن است؛ و...

طبقات اجتماعی در روزگار معاصر ثبات چند قرنه ندارد. بنابه خدمات آموزشی همگانی، تحول ساختار سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه در هر دهه می‌تواند طبقات اجتماعی و فرهنگی افراد تغییر کند. یک فرد پدرش دهقان است، اما خودش بنابه آموزشی‌که دیده در اثر رقابت به موقف‌های شغلی بهتری می‌رسد. دست به یافتن موقف شغلی بهتر، طبقه‌ی اجتماعی او را نیز تغییر می‌دهد. اگرچه در مناسبات اجتماعی جامعه‌های معاصر طبقه‌های ثابت و مشخص مثل گذشته وجود ندارد، اما بی‌طبقه نیز نیست.

در صورتی‌که این بیت‌ها را به‌عنوان پند و اندرز و حکایت‌های حکیمانه بدون توضیح و نقد ارایه کنیم، بنابه تحول معرفتی دانش و تحول ارزشی و فرهنگی جامعه می‌تواند موجب بدآموزی شود. از این پند، اندرز و حکایت‌های حکیمانه در ادبیات، متون و زبان فارسی زیاد داریم. بعد از آموزه‌های دینی و موضع رسمی و شرعی دین این پند و اندرز و حکایت‌های حکیمانه ذهنیت اجتماعی و زیبایی‌شناسی فرهنگی ما را شکل می‌دهد.

درست و علمی این است‌که این ذهنیت (پند و اندرز و حکایت‌های حکیمانه) از نظر آموزش مدرن مورد نقد قرار بگیرد تا باعث بدآموزی نشود. از این پند، اندرز و حکایت‌های حکیمانه در ادبیات، متون و زبان فارسی در آثار سنایی، مولانا، عطار، بیهقی، ناصر خسرو، ابوعلی سینا و... زیاد داریم. حتا در ادبیات کودکان نیز داریم. چندی قبل (سال ۱۳۹۸) کتابی را بنام «مشاهیر وطن» خواندم که موسسه‌ای در کابل برای کودکان ارایه کرده بود. این کتاب به مناسبات صد سالگی استقلال افغانستان به حمایت مالی دولت افغانستان چاپ و پخش شده است.

لحن، شیوه‌ی بیان، نقالی، قصه‌گویی و زبان این کتاب هیچ ارتباطی به ادبیات کودک ندارد. بدتر این‌که فرهنگ و ادبیات زن‌ستیز در بخش‌هایی از این کتاب به‌عنوان عدالت و رفتار عادلانه توجیه شده است. پسر پادشاهی به حریم زنی تجاوز می‌کند. همسر آن بانو به پادشاه شکایت می‌کند. پادشاه می‌گوید کاری را که پسرم با همسر تو انجام داده، تو با همسر پسرم انجام بده. جرم را یک مرد انجام داده اما جزا را باید زنی ببیند که هیچ جرمی انجام نداده و متهم به هیچ جرمی نیست. نویسنده‌ی کتاب با افتخار، پادشاه را برای این رفتارش عادل دانسته، تأکید کرده که کودکان و مردم افغانستان عدالت این پادشاه را سرمشق زندگی خود باید قرار بدهند.

من به اصل این قصه و رفتار این پادشاه در مناسبت اجتماعی و تاریخی روزگارش سخنی ندارم. سخنم در باره‌ی چگونگی بازتولید قصه‌ها برای کودکان در روزگار ما است. کودکانی که باید در روزگار معاصر، بنابه ارزش‌های حقوق بشری معاصر زندگی کنند. این‌که در ناخودآگاه خود، هر کدام ما زن‌ستیز استیم در این شکی نیست. اما حداقل آن ناخودآگاه را در خودآگاه (نظام آموزشی و ادبیات کودکان) تبارز ندهیم. متأسفانه در این کتاب ناخودآگاه زن‌ستیز ما در خودآگاه آموزشی جامعه‌ی ما به‌عنوان عدالت برجسته، توجیه و بازتولید شده است.

کار خلاف را پسر پادشاه انجام داده اما جزا را همسر پسر پادشاه می‌بینند. از نظر عدالت مدرن و حقوق بشر این اقدام نه عدالت است و نه احترام به حقوق بشری افراد؛ بلکه تبلیغ تجاوز به زنان است. چنین حکایت‌هایی از نظر آموزش و تربیت مدرن بدآموزی دارد، از نظر عدالت‌باوری خلاف عدالت است و از نظر اخلاق، خلاف مناسبات اجتماعی و فرهنگی در جامعه است. بنابراین؛ بهتر است به نظام آموزشی بنابه اصول مدرن آموزشی و تربیتی دید انتقادی داشته باشیم که بتوانیم جلوی بدآموزی‌های فرهنگی و اجتماعی را در آموزش کودکان و نوجوانان و معرفت و ذوق افراد جامعه بگیریم .

ادامه از صفحه ۴

زنان در مسیر...

نداریم که در جوامع پدرسالار نسبت پدری بر نسبت مادری ارجحیت داشته و عمو (کاکا) بر دایی (ماما) تقدم دارد: «علایم بسیاری حاکی از آن است که در برخی از گروه‌ها اصالت با نسب مادری بوده ویا حداقل نسب از هر دو جانب به ارث می رسیده است. از علامات مشخصه هوتتوت [از قبایل ساکن در جنوب آفریقا] یکی احترام فوق العاده ای بود که برادران نسبت به خواهران خود مرعی میداشتند تا آنجا که این حرمت به صورت یکنوع پرهیز در می آمد و دیگر بستگی و نزدیکی مفرط فرزندان ذکور به دائی هایشان.»

شاید در قرن جدید این نوع وابستگی رنگ باخته باشد، اما اگر دقت کنیم دلیل ضعف آن نه در کمرنگ شدن پدیده پدرسالاری که در تقویت گرایش‌های فردی می‌باشد. طبعن هرچه گرایش انسان به «فردگرایی» بیشتر شود، زمینه برای خانواده‌سالاری کمتر شده و شخص خود به صورت مستقل عمل می‌کند. در این حالت ممکن است فرد به نسب پدری یا مادری و یا هر دو گرایش نشان دهد و یا از هر دو دوری کرده و با عناصر دیگر بجوشد. اما در زندگی بدوی و دوره‌های بعدی که انسان شدیدن تحت تأثیر آموزه‌های تربیتی و رفتاری خانواده و اطرافیان بوده است، رفتار مستقلانه محال بوده و گرایش انسان «ناخودآگاه» تحت تأثیر عوامل اجتماعی قرار دارد: «چنین به نظر می رسد که در مصر نسب از هر دو جانب پدر و مادر برده می شده است... نویسندگان دوره کلاسیک یونان و روم معتقد بودند که در مصر باستانی نسب از مادر برده می شده...»

از طرفی نباید غفلت کرد که دوری متناوب مردان از اجتماع در دوره‌ی شکارورزی، خود از عوامل مهمی بوده که موجب وابستگی بیشتر فرزند به مادر شده و به این طریق به صورت غیر مستقیم در پدید آمدن خانواده «مادرشاهی» و تقویت آن تأثیر داشته است. تحقیقات به عمل‌آمده از دوره‌ی مادرشاهی نشان از وابستگی شدید فرزندان به اقوام مادری دارد. این ارتباط گویای ارزشی است که جامعه‌ی مادرسالار بر اساس آن بنا شده است. نمونه‌های زیر دقیقن بیانگر وضعیتی است که در مناطق مختلف به دست آمده است:

«...زن در اتروریا پایگاهی بلند داشت و همچنانکه از نگارها و پیکره ها بر می آید، در هر زمینه ای از زندگی بالا دست بود. خویشاوندی از راه مادر معین می شد... آموزش و پرورش محدود به جنس مرد نبود. تاناکیل، زن تارکوینیوس اول، در ریاضیات و پزشکی و همچنین دسیسه گری سیاسی مهارت داشت.»

«... در میان اکثر گروههائی که بزبان تامیل سخن می گفتند اصولا نسب از مادر برده میشد و حتی در بعضی موارد بستگی فرزندان به زادگاه مادری بود.»

دیدگاه

ناهید بشردوست

افراطیت در افغانستان؛
مدارس دینی باید قانون‌مند شوند

افراطیت یک بیماری مهلک است. افراطیت اگر ناشی از عقاید مذهبی و یا تندروی در باورهای یک قشر جامعه باشد نه تنها مانع بزرگ و سد راه ترقی و پیشرفت جامعه در عرصه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی است بلکه هم‌چون موریانه از درون باعث ازهم پاشیدن ثبات نظام‌های سیاسی و اجتماعی می‌شود. این بیماری در افغانستان آسیب‌های زیادی به ما رسانده است. گسترش افراطیت از نوع مذهبی آن قشرهای مختلف جامعه را درگیر ساخته و آتش جنگ را نیز شعله‌ورتر ساخته است. اما بحث ما براین است که اگر زنان افغانستان از نتایج رشد افراط‌گرایی آسیب دیده‌اند، آیا اندیشه‌های افراطی در خود زنان رسوخ نکرده است؟ ممکن است افراطیت زنان افغانستان را نیز تحت سایه شومش قرار داده باشد. هرچند در دو دهه‌ی اخیر زنان افغانستانی با ایجاد رسانه‌های نوشتاری و دیداری، نهادهای مدنی و سازمان‌های سیاسی جهت درآمیختن با دنیای مدرن و نظام اجتماعی-سیاسی مبتنی بر برابری و هم‌دیگرپذیری بسیار تلاش کرده‌اند. ولی با تأسف که هنوز نتوانسته‌اند بر چالش‌های بزرگ و موانع سد راه شان فایق آیند. افراطیت و عوامل برخاسته از گسترش افراطیت یکی از موانع جدی جلوی رشد زنان در افغانستان است. یکی از انگیزه‌های بزرگ گسترش افراطیت در افغانستان، وجود نظام پدرسالاری است. در خانواده‌های افغانستان، پدر، شوهر و برادر کسانی‌اند که به گونه‌ی مستقیم از موج افراط‌گرایی موجود در متن جامعه متأثر می‌شوند و محدودیت‌هایی را بر زنان خانواده وضع می‌کنند. بدون شک که تأثر مردان خانواده از تبلیغ‌های آزاد افراطیت در جامعه و مراکز مذهبی سرنوشت زنان را با محدودیت مواجه می‌کند. چون در افغانستان صلاحیت‌دار و رییس خانواده هنوزهم مردان استند و به نحوی حرف اول و آخر را نیز آن‌ها می‌زنند. به همین روش زنان به گونه‌ی غیرمستقیم تحت شعاع تبلیغ‌های افراطیت مذهبی قرار می‌گیرند.

پیش ازاین موضوع جدیت در عقاید مذهبی و پابندی به اصول افراطی در روستاها جدی گرفته می‌شد و علیه رشد زنان مقاومت جدی جریان داشت. به همین خاطر زنان زیادی از حقوق اساسی شان محروم می‌شدند. البته که شهرها نیز از این امر مستثنا نیستند. اما جای نگرانی این است که نهادهای حامی افراطیت و مراکز تبلیغ افراط‌گرایی نیز پا به پای نهادهای مدنی رشد کنند. سازمان‌های حامی افراط‌گرایی نیز درافغانستان وجود دارد که به اشاره‌ی کشورهای بیگانه از سوی برخی از خانم‌ها در کشور تأسیس و اداره می‌شود. این بانوان بدون آگاهی سیاسی و اجتماعی افراطیت را در خانواده و اجتماع گسترش می‌دهند که در برخی موارد با برخوردهای فزیکی نیز همراه می‌باشد.

برای رفع این معضل باید دولت در سراسر کشور زمینه‌ی آموزش فراهم کند و هم‌چنان که آموزش ابتدایی دوره‌ی مکتب در قانون اساسی اجباری دانسته شده است، این قانون باید تطبیق شود. چون یک جامعه‌ی باسواد در چنگ افراطیت سقوط نخواهد کرد. یکی از دلایل رشد سریع افراط‌گرایی در افغانستان این بود که بخش عظیمی از نفوس جامعه ما بیسواد بودند. اذهان قشر بیسواد جامعه بستر مناسبی برای گسترش اندیشه‌های افراطی بود. اگر با وجود چندین دهه جنگ و محدودیت، زنان در افغانستان خودباوری و اعتماد به نفس شان را از دست داده‌اند فقط با کسب سواد و آگاهی است که می‌توانند دوباره آن را به دست خواهند آورند. زنان با باورمندی به خود و آگاهی از حقوق شان به مبارزه علیه افراطیت، پدرسالاری و هرآن‌چه سد راه رشد شان است، می‌توانند مبارزه کنند.

تنها مبارزه‌ی مدنی زنان کافی نیست. برای برچیدن افراطیت باید دولت بر محتوای درسی مدرسه‌های دینی کنترل داشته باشد. نضاب آموزشی این مراکز مذهبی باید تحت کنترل نهادهای مسؤول دولتی باشد تا از گسترش موج جدیدی از افراط‌گرایی مذهبی جلوگیری شود. ضمن این‌که فعالیت این مراکز همه باید قانون‌مند و راجستر شده‌ی حکومت باشد. اما اکثر مدرسه‌های دینی و مراکز تبلیغ افراطیت در مناطقی تحت حاکمیت مخالفان دولت قرار دارد.

زنان در مسیر تاریخ

قسمت نهم

پژوهش

حسین رهیاب بلخی

زنان در دوره‌ی مادرشاهی

اشاره شد که با کشف کشاورزی توسط زنان، دوره‌ی «مادر شاهی» پدید آمد و این شرایط وضعیت زنان را کاملن دگرگون ساخت، تأثیر این کشف به گونه‌ای است که نه فقط در اساطیر مصر که بنا به یک روایت افسانه‌ای خدای‌بانوی «ایزیس» با کشف گندم و جو، شوهرش «ازیریس» را با آن آشنا می‌کند. تقریبن در تمام اساطیر جهان ردی از آن دیده می‌شود.

اهمیت این مرحله از زندگی بشر در حدی است که دانشمندان برای درک و کشف آن مجبور شده‌اند کوشش زیادی به عمل آورند و با این همه امروزه دریافت‌ها و آگاهی ما از دوره‌ی مادرشاهی بسیار محدود و ناقص می‌باشد، و لی با استفاده از دو روش زیر می‌توان تا حدودی این نقیصه را جبران کرد و اطلاعات اندکی را که موید این نوع زندگی است، به دست آورد:

۱- برخی از آثار و احیانن نوشته‌هایی که از دوران‌های گذشته به دست آمده و بیانگر نحوه زندگی در آن دوره می‌باشد تا حدودی پرده از روی حقایق تاریخی بر می‌دارد؛

۲- مطالعه و بررسی دقیق در زندگی و رفتار قبایلی که در گوشه و کنار جهان از آثار تمدن خارق‌العاده و مخرب بشری دور مانده و هنوز هم در دوران اولیه‌ی کشاورزی به سر می‌برند تا حدود زیادی می‌تواند دورنمایی از زندگی انسان اولیه را ترسیم کند.

ره‌آورد مطالعات و تحقیقات دانشمندان در مناطق گوناگون جهان، حاکی از ثبوت حقیقتی است که امروزه از آن به «خانواده مادرشاهی» تعبیر می‌گردد. دوره‌ی مادرشاهی، دوره‌ای است که مادران در آن از حقوق والایی برخوردار بوده و در برخی از جوامع علاوه بر سروری در خانه، ریاست بر دودمان قبیله‌ی را نیز به دست داشته‌اند. بررسی دانشمندان، گویای تجلی آثار دوران «مادرشاهی» در امور زیر می‌باشد:

۱-زنان و موقعیت فرزندان

اولویت در نسب از جمله حقوقی است که می‌تواند نشاندهنده‌ی جایگاه افراد در یک جامعه باشد. در جوامع فعلی زمانی که زنی با ازدواج به نام خانوادگی همسرش خوانده می‌شود، نمی‌تواند فرزند خود را نیز به خود منسوب نموده و نام فامیل خود را به او اطلاق کند. طبعن در صورت جدایی پدر و مادر قوانین نیز جانب پدر را گرفته و فرزندان را به عنوان حق اولویت، دو دستی به وی تقدیم می‌کند. گرچه در این زمینه قوانین مدنی کشورهای مختلف تفاوت‌ها و اختلافاتی دارند، اما همه‌ی آنان در یک نکته متفق‌القولند و آن حق اولویت پدر در تعیین سرنوشت فرزند می‌باشد. این در حالی است که بازگشت ما به گذشته‌های بسیار دور خلاف این را نشان می‌دهد: «هرودت در نوشته هاي خود از اقوام وحشي صحبت مي كند كه خانواده و روابط درون آنها با مفهوم خانواده نزد يونانيها كاملا متفاوت بود. در اين قبائل زنان تبار و نسب را به كودكان مي دادند بطوريكه اگر زن آزادي با برده اي ازدواج مي كرد، فرزند حاصل اين ازدواج آزاد بود اما فرزند حاصل از ازدواج زن برده با مرد آزاد ، برده محسوب مي شد.»

بررسی زندگی بومیان آمریکای شمالی نیز نشان می‌دهد که در میان آنان نیز موقعیت اجتماعی زن بر مرد، تسری داده شده و فرزندان وی به مرتبه مادر باقی می‌ماندند، در حالی که این قانون شامل مردان نشده و فرزندان آنها به موقعیت پدر نایل نمی‌شدند: «[در میان گروهی از بومیان آمریکای شمالی مردم به دو دسته اشراف و عادی و اشراف به سه دسته خورشیدها، اعیان و معتمدان تقسیم می شدند و] اگر دختری از گروه «خورشیدها» با مردی از طبقه عامه مردم ازدواج می کرد فرزندان او از گروه «خورشیدها» محسوب می شدند لیکن اگر مردی از گروه «خورشیدها» همسری از طبقه عامه مردم اختیار می نمود مقام اجتماعی فرزندان وی یک رتبه نزول می یافت...»

در جامعه بدوی مشرق‌زمین نیز چنین قوانینی مورد احترام بوده و در میان قبایل رسمیت داشته است: «غلام [در بابل] می‌توانست زن آزادی را به همسری خود برگزیند و فرزندانی که به این ترتیب پیدا می‌شد همه آزاد بودند...»

۲-زنان و حق خویشاوندی

خویشاوندی در جوامع مختلف بشری یک حق طبیعی به حساب آمده و این حق هم از طرف پدری و هم مادری به رسمیت شناخته می‌شود. امروزه شکی

صفحه ۳

دیدگاه

ضیا اخلاقی

تعامل طبقاتی؛
هم‌سویی با ارزش‌های انسانی

افغانستان جغرافیایی که کشمکش‌های مخملی میان طبقه‌های جنسیتی یعنی مردان و زنان، همواره به تضعیف حس خودباوری زنان و حقیر شمرده شدن عزت نفس و کرامت انسانی انجامیده و این طبقه از انسان‌های ساکن در افغانستانی را که از لحاظ آماری نصف جمعیت کشور محسوب می‌شوند به انزوای کامل کشانید و تصویری از آنان در اذهان عمومی ترسیم نمود که هیچ بیننده‌ای با مشاهده آن، نمی‌توانست وظیفه‌ای غیر از خانه‌داری و خدمت به همسر و فرزند، برای بانوانی متصور شود که تربیت‌کننده‌ی اصلی نسل فردای جامعه تلقی می‌شوند. اما امروزه با گذر سال‌ها از آن روزهای نه چندان دور و ناخجسته، زنان افغانستان تا حد زیادی با اتکا به توان‌مندی‌های خویش و البته حصول تغییرات ملموس در شیوه‌ی تفکر جامعه‌ی سنت‌زده افغانستان، توانسته‌اند قدم‌هایی را برای نایل آمدن به جایگاه حقیقی خود در اجتماع بردارند؛ با وجود تمام موفقیت‌هایی که در سالیان اخیر نصیب آنان شده، بازهم میان آنچه هستند و آنچه که باید باشند، فاصله‌ای شگفت‌انگیزی وجود دارد.

آنچه همه‌ی ما، نه به عنوان یک زن و مرد، بلکه به عنوان یک انسان بایستی آن را بپذیریم این است که با وجود اختلافات فکری فراوان، جنسیت مصداقی برای دشمنی میان دو انسان که از لحاظ آفرینش با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند، نمی‌باشد و باید به خویشتن بقبولانیم که با گفت‌وگو، تبادل نظر و فعالیت‌های مشترک فرهنگی و اجتماعی، می‌توان در راستای ایجاد تعامل طبقاتی و هم‌سویی با ارزش‌های انسانی حرکت کرد. آرزوی من، به عنوان شهروندی که در این جامعه زندگی می‌کند و مانند میلیون‌ها انسان دیگر از شرایط حاکم تأثیر می‌پذیرد، این است که شاهد احیای جامعه‌ای باشیم که در آن، جنسیت ملاک برخورداری از امکانات اجتماعی نبوده و هیچ انسانی به‌خاطر زن بودن از حقوق خویش محروم نشود. جامعه‌ای که در آن، زن را به تعبیر سیمون دوبووار به عنوان هنجار منفی یا جنس دوم خطاب نکنند.

تفاوت‌های فکری‌ای که ریشه در ناهنجاری‌های تاریخی-سنتی دارند با رویکردهای خصمانه یا رفتارهای مشابه آن، قابل حل نیست. نمایش آزادی‌های فردی زنان در فضاهای مجازی و حقیقی اگر بتواند ستون‌های ایمان مردان را در جامعه بلرزاند، به اعتقاد من، عیب و نقص را باید در ایمان خودشان بجویند نه در رفتارهای یک انسان که او هم مانند هر فرد دیگری حق دارد در جامعه‌اش آزاد زندگی کرده و به ابراز نظر و طرح دیدگاه‌های خویش بپردازد.

اگر اندکی بیندیشیم به این نتیجه می‌رسیم که با نهادینه سازی مفهوم هم‌پذیری از طریق فعالیت‌های آموزشی، فرهنگی و اجتماعی، دیگر نیازی به این همه جدال و تقابل نیست. پروسه آگاه‌سازی و آموزش اجتماعی باید به گونه‌ای عمل نماید که همه‌ی گروه‌های فکری و جنسیتی قادر به تصور جایگاهی قابل احترام برای یکدیگر در تمامی مناسبات و عرصه‌های اجتماعی و فرهنگی باشند، با چنین بینشی می‌توان امیدوار به تحقق تعامل طبقاتی-اجتماعی در جامعه بود.

موضع دیگری که می‌تواند به این تعامل طبقاتی بینجامد، مسأله‌ی شناخت توانمندی‌های زنان است. در جامعه‌ای که من زندگی می‌کنم مردان زیادی را دیده‌ام که در هنگام انتخاب می‌گویند: «او نمی‌تواند؛ چون یک دختر است» این جمله‌ی چند جزیی، معنا و مفهوم بسیار عمیق و دردناکی دارد که مصداقی بر درستی آنچه تا اینجا گفته‌ایم می‌باشد، جمله‌ای که بیش از هرچیزی، ناشی از عدم شناخت توانمندی‌های زنان توسط مردان است. تغییر باور جامعه یک مبارزه نیست، بلکه راه بسیار دشواری است که فقط با کار زیربنایی دوامدار و تلاش شگرف در جهت فرهنگ‌سازی، می‌توان امیدوار به پایانی خوش برای آن بود. تمامی افراد تحصیل کرده و صاحب دانش، اعم از زن و مرد، که «روشنفکری» را به معنای حقیقی کلمه درک کرده‌اند، موظف هستند تا انجمن‌ها، نهادها و اتحادیه‌های اجتماعی را به منظور تغییر افکار عمومی و آموزش سیستمی و هدفمند جامعه را ایجاد نمایند.

بی‌تردید بحران‌ها همواره تغییرات به دنبال می‌آورند. اگر به ظهور آزادی‌های فردی در میان زنان به تعبیر طبقات سنتی به چشم یک تکانه بنگریم، بایستی امیدوار باشیم تا تغییراتی که این تلنگر به میان خواهد آورد، بتواند مردم و طبقات اجتماعی جامعه ما را به سمت تعامل طبقاتی و همسویی با ارزش‌های انسانی سوق دهد.

هفته‌نامه نیم‌رخ
بازتاب تمام رخ زنان

♦ خوانندگان عزیز؛ نیم‌رخ بدون جهت‌گیری خاص سیاسی، مقالات و نوشته‌ها را از صاحب‌نظران نشر می‌کند.
♦ جز رویکرد نیم‌رخ، مسؤولیت مطالب دیگر به دوش نویسندگان است.
♦ هفته‌نامه‌ی نیم‌رخ در ویرایش مطالب دست باز دارد.

♦ صاحب امتیاز و مدیر مسؤول: فاطمه روشنیان
♦ سردبیر و ویراستار: ملک مبارز
♦ گزارشگران: حسین احمدی و رویا طاها
♦ عکاس: حمیده مهردل
♦ صفحه‌آرا: اولیا عماد
♦ توزیع: شبکه زنگ صبح ۰۷۴۴۰۲۱۹۵۲
♦ زیرنظر گروه نویسندگان

NimrokhWeekly
www.nimrokh.af
mail@nimrokh.af
079889884